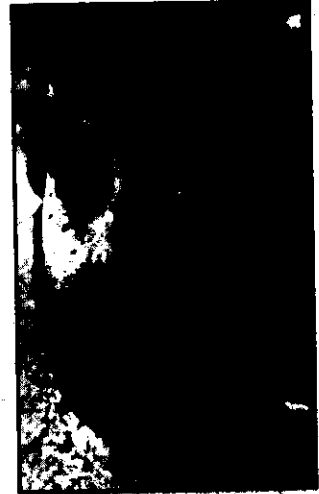


# شانزده آذر به یاد حماسه مقاومت دانشگاه وسه قطره خون یاران دانشجو

دکتر مصطفی چمران



قربانیان "۱۶ آذر" با نثار خون پاک خود پیوند دانشگاه و نهضت ملی ایران را استوارتر ساختند. از آن روز - یعنی شانزده آذر ۱۳۳۲ - نه سال می گذرد [تاریخ نگارش گزارش سال ۱۳۴۱ است] ولی وقایع آن روز چنان در نظرم مجسم است که گویی همه را به چشم می بینم - صدای رگبار مسلسل در گوشم طنین می اندازد - سکوت موحش بعد از رگبار بدنم را می لرزاند - آه بلند و ناله جانگداز مجروحین را در میان این سکوت دردناک می شنوم - دانشکده فنی خون آلود را در آن روز و روزهای بعد به رای العین می بینم.

آن روز ساکت ترین روزها بود و چون شواهد و آثار احتمال وقوع حادثه‌های را نشان می داد، دانشجویان بی اندازه آرام و هوشیار بودند که به هیچ وجه بهانه‌ای به دست کودتاچیان حادثه ساز ندهند. پس چرا و چگونه دانشگاه گلوله باران شد؟ و چطور سه نفر از بهترین دوستان ما، بزرگ نیا، قندچی و رضوی به شهادت رسیدند؟... [دکتر چمران در ادامه مطلب به بررسی شرایط آن زمان و حوادث پی در پی آن روزها می پردازد.]

دانشگاه سنگر تسخیر ناپذیر

... در تاریخ ۲۲ آبان اعلام شده بود که نیکسون معاون رئیس جمهور آمریکا از طرف آیزنهاور به ایران می آید. نیکسون به ایران می آمد تا نتایج پیروزی سیاسی امیدبخشی که در ایران نصیب قوای طرفدار تثبیت اوضاع و قوای آزادی شده است (نقل از نطق آیزنهاور در کنگره آمریکا بعد از کودتای ۲۸ مرداد) را ببینند.

دانشجویان مبارز دانشگاه نیز تصمیم گرفتند که هنگام ورود نیکسون - ضمن دموستراسیون [تظاهرات] عظیمی - نفرت و انزجار خود را به دستگاه کودتا و طرفداری خود را از دکتر مصدق نشان دهند. تظاهرات علیه افتتاح مجدد سفارت و اظهار تنفر به دادگاه "حکیم فرموده" همه جا به چشم می خورد و وقوع تظاهرات هنگام ورود نیکسون حتمی می نمود. ولی این تظاهرات برای دولتیان خیلی گران تمام می شد زیرا تاروپود وجود آنها بستگی به کمک سرشار آمریکا داشت این بود که دستگاه برای خفه کردن مردم و جلوگیری از تظاهرات از ارتکاب هیچ جنایتی ابا نداشت. روز ۱۵ آذر یکی از دریانان دانشگاه شنیده بود که تلفنی به یکی از افسران گارد دانشگاه دستور می رسد که "باید دانشجویی را شقه کرد و جلوی در بزرگ دانشگاه آویخت که عبرت همه شود و هنگام ورود نیکسون صداها خفه گردد و جنبنده‌های نجنبند..." دولت بغض و کینه شدیدی به دانشگاه داشت، زیرا دانشجویان پرچمدار مبارزات ملی بوده با فعالیت مداوم و مؤثر خود هیئت حاکمه را به خطر نسبی و سقوط تهدید می کردند. دولت با خراب کردن سقف بازار و غارت اموال رهبران آن، بازاریان را کم و بیش مجبور به سکوت کرد، ولی دانشگاه همچنان خاری در چشم دستگاه می خیلید و دست از مبارزه بر نمی داشت و دستگاه همچون درنده خونخواری به کمین نشسته دندان تیز کرده بود که از دانشجویان مبارز دانشگاه انتقام بگیرد. انتقامی که عبرت همگان گردد.

یورش به دانشگاه

این بود که به خاطر انتقام از دانشجویان و بهانه تظاهرات علیه تجدید رابطه با انگلستان و برای جلوگیری از تظاهرات در مقابل نیکسون جنایت بزرگ هیئت حاکمه ایران در صبح روز دوشنبه شانزده آذرماه ۱۳۳۲ در صحن مقدس دانشگاه به وقوع پیوست. صبح شانزده آذر هنگام ورود به دانشگاه دانشجویان متوجه تجهیزات فوق العاده سربازان و اوضاع غیرعادی اطراف دانشگاه شده وقوع حادثه‌ای را پیش بینی می کردند. نقشه پلید هیئت حاکمه بر همه واضح بود و دانشجویان حتی الامکان سعی می کردند که به هیچ وجه بهانه‌ای به دست بهانه جویان ندهند، از این رو دانشجویان با کمال خونسردی و احتیاط به کلاس‌ها رفتند و سربازان به زانهای عده‌ای کارآگاه به راه افتادند. ساعت اول بدون حادثه مهمی گذشت و چون بهانه‌ای به دست آنان نیامد به داخل دانشکده‌ها هجوم آوردند، از پزشکی داروسازی، حقوق و علوم غده زیادی را دستگیر کردند. بین دستگیرشدگان چند استاد نیز دیده

اشاره: ۱۶ آذر ۱۳۳۲ قلب تهنده جنبش دانشجویی و نقطه عطفی بود که سنگینی بار مبارزات نهضت ملی را از دوش بازاریان کاست و وجه دوش دانشجویان و دانشگاهیان گذارد. سه قطره خونی که در آن روز در دانشکده فنی دانشگاه تهران ریخته شد، نهال نوبهای مبارزات دانشجویان ایران را آبیاری کرد و در کالبد جنبش دانشجویی ایران روحی تازه دمید.

این نوشتار گزارش جامع و دقیقی از آن واقعه می باشد که توسط شهید دکتر مصطفی چمران و با همکاری دکتر ابراهیم پردی در سال ۱۳۴۱ تنظیم گردیده و در نشریه شانزده آذر (انتشارات ایران نامه) و همچنین در آذر ۱۳۶۱ توسط نهضت آزادی ایران منتشر شده است. از آنجا که دکتر چمران در این گزارش به توصیف دقیق بخشی مهم از تاریخ معاصر ایران می پردازد، بر آن شدیم تا قسمت‌هایی عمده از آن را جهت آگاهی خوانندگان و به خصوص جوانان و دانشجویان در نشریه منتشر نماییم.

می شد که به جای دانشجو مورد حمله قرار گرفته و پس از مضروب شدن به داخل کامیون کشیده شدند. همچنین بین زنگ اول و دوم هنگام تفریح سربازان به محوطه دانشکده فنی آمده چند نفری را به عناوین مختلف و بهانه های معمول و مسخره گرفته زدند و بردند. در تمام این جریانات دانشجویان سکوت و خونسردی خود را حفظ کرده با موقع شناسی واقع بینانه ای از دادن هرگونه بهانه ای خودداری می کردند، ولی زدن و گرفتن دانشجویان اشتباهی خونخوار دستگاه را اذیت نمی کرد. آنها نقشه کشتن و "سفه کردن" دانشجویان را کشیده بودند و این دستور از مقامات بالاتری به آنها داده شده بود. سرکردگان اجرای این دستور و کشتار ناجوانمردانه عده ای از گروه بان و سربازان "دسته جانباز" بودند که اختصاصاً برای اجرای آن مأموریت و استثنائاً آن روز به دانشگاه اعزام شده بودند. این سربازان که به مسلسل های سبک مجهز بودند، بیشتر به جلدان قدیم شباهت داشتند. کشتار و حمله های اصلی توسط این سربازان انجام گرفت و سربازان عادی فقط دنباله رو و محافظ سربازان دسته "جانباز" بودند.

#### جانبا ن جانباز

حدود ساعت ۱۰ صبح موقعی که دانشجویان در کلاس ها بودند، چندین نفر از سربازان دسته "جانباز" به معیت عده زیادی سرباز معمولی رهسپار دانشکده فنی شدند. ما در کلاس دوم دانشکده فنی که در حدود ۱۶۰ دانشجو داشت، مشغول درس بودیم. آقای مهندس شمس استاد نقشه برداری تدریس می کرد. صدای چکمه سربازان از راهرو پشت در به گوش می رسید. اضطراب و ناراحتی بر همه مستولی شده بود و کسی به درس توجه نمی کرد. در این هنگام پیشخدمت دانشکده مخفیانه وارد کلاس شده به دانشجویان گفت: "بسیار مواظب باشید، چون سربازان می خواهند به کلاس حمله کنند. اگر اعلامیه یا روزنامه ای دارید از خود دور کنید (آن روز "راه مصدق" و اعلامیه های نهضت مقاومت ملی به وفور در دانشگاه پخش می شد) مهندس خلیلی به شدت عصبانی است و تلاش می کند که از ورود سربازان به کلاس جلوگیری کند، ولی معلوم نیست که قادر به این کار باشد." و از کلاس خارج شد. در خلال این احوال مهندس خلیلی و دکتر عابدی رئیس و معاون دانشکده فنی با تمام قوا می کوشیدند که از ورود سربازان به کلاس جلوگیری کنند، ولی سربازان نه تنها به حرف آنها اهمیتی ندادند، بلکه آنها را تهدید به مرگ کردند، لذا مهندس خلیلی به رئیس دانشگاه (دکتر سیاسی)، رئیس گارد دانشگاه و بالاخره مقامات "عالیه" متوسل شد. آنها نیز به علت این که این سربازان از دسته جانباز هستند و برای مأموریت به خصوص از طرف "از ما بهتران" آمده اند، قادر به هیچ اقدام مثبتی نشدند. و خاصیت اوضاع به حد اعلا رسیده بود. شلوغی بیرون کلاس و صدای شدید چکمه های سربازان از نزدیک شدن حادثه ای حکایت می کرد... تا بالاخره در کلاس به شدت به هم خورد و پنج سرباز جانباز با مسلسل سبک وارد کلاس شدند. یکی از آنها لوله مسلسل را به طرف شاگردان عقب کلاس گرفته آماده تیراندازی شد. دیگری به همین نحو مأمور قسمت جلوی کلاس گردید. سرباز دیگری پیشخدمت دانشکده را به داخل کلاس می کشید؛ سرخی و کبودی صورت و بدن او از ضرب و

شکنجه سربازان حکایت می کرد. در این هنگام استاد کلاس آقای مهندس شمس به منظور جلوگیری از دخول سربازان به کلاس پیش آمد و گفت: "کلاس مقدس است و من به شما اجازه دخول نمی دهم." در این هنگام سرباز دیگری مسلسل خود را به سینه او نزدیک کرده او را به طرف دیگر کلاس راند، مهندس شمس گفت: "فرمانده شما کیست؟ بدون وجود افسر فرمانده به چه حقی وارد کلاس می شوید؟" سربازی که او را به عقب می راند به گروه بان که وسط کلاس ایستاده بود اشاره کرد و گفت: "او فرمانده است." مسلسل خود را بر سینه استاد گذاشته با تهدید به مرگ او را مجبور به سکوت کرد. گروه بان فرمانده لوله مسلسل را به سینه پیشخدمت کلاس گذاشته و گفت: "کی به ما خنديد؟ زود بگو وگرنه تو را می کشیم." او مدعی بود که عده ای از دانشجویان به آنها خنديد اند!!! و به همین علت می خواست انتقام بگیرد. پیشخدمت به خدا و پیشمرگ قسم می خورد که روحم خیر نهد، می گفت: "من بیرون بودم، آخر چطور بفهمم چه کسی به شما خنديد؟" ولی بهانه گروه بان به بهانه گرگ خونخواری شبیه بود که از میش مظلومی که در پایین نهر آب می خورد ایراد می گرفت که چرا آب را گل آلوده کرده است - سخنان پیشخدمت بیچاره نیز کوچکترین اثری نداشت. گروه بان سنگدل عصبانی شده بود و به شدت فریاد می زد و لوله مسلسل را به قلب او فشار می داد و بالاخره گفت "تا سه می شمارم و اگر کسی را نشانی ندهی آتش می کشم." کلاس ساکت بود، فقط صدای چکمه، فریاد گروه بان و ضجه پیشخدمت بلند بود. دانشجویان در بهت و حیرت فرورفته بودند و این منظره بیشتر به خواب و خیال می نمود. وحشت همه را فرا گرفته بود که فرعه فال به نام چه کسی زده خواهد شد، شکی نبود که این بهانه مسخره برای تحریک دانشجویان و آن گاه اقدام به یک حمله اسبانه عمومی پیش بینی شده و مسلم بود که کوچکترین جنبش یا مقاومت از طرف دانشجویان باعث مرگ حتمی اکثریت کلاس می شد.

#### زنگی مست

گروه بان، شماره های ۱ و ۲ را اعلام کرد و انگشت خود را به ماشه مسلسل می فشرد که در آخرین لحظه پیشخدمت بیچاره از روی لاعلاجی دست خود را به یک طرف کلاس تکان داد، اشاره مبهم او شامل ۵۰ دانشجو می شد و خدا عالم است که این سربازان لاشعور چگونه می توانستند گناهی به گردن کسی بگذارند! سربازان همچون گرگان گرسنه به شاگردان آن طرف کلاس نزدیک شدند و پس از لحظه ای مکث و جستجو، یقه دانشجویی را از پشت میز سه ردیف دورتر گرفته از روی میزها کشان کشان به وسط کلاس کشیدند و با فنداق مسلسل و لگد از کلاس بیرون انداختند و سربازان خارج که چون گرگان گرسنه دیگری به انتظار ایستاده بودند، به جان طعمه افتادند، دانشجویان از مشاهده این عمل وقیح و حیسانه قلبشان جریحه دار شده با عصبانیت و ناراحتی به آرامش اجباری خود ادامه می دادند.

گروه بان فرمانده دوباره به سراغ پیشخدمت رفت و لوله مسلسل را روی سینه او گذاشت و گفت "دیگر که بود" و به همان ترتیب اول سربازان دانشجویی بی گناه دیگری را از وسط دانشجویان گرفته کشان کشان به میان کلاس کشید. پس از کتک مفصل با لگد از کلاس بیرون انداختند.

گروهبان سه باره به سراغ پیشخدمت رفت، ولی او دیگر چیزی نگفت، لذا آنها پس از تکمیل وحشیگری خود در این کلاس برای شکارهای بیشتری بیرون رفتند.

لحظه‌ای پس از خروج سربازان، کلاس از شدت جوش و خروش دانشجویان چون بمب منفجر شد. سینه‌های پرسوزی که تحت فشار و وحشت خفه شده بود و قلب‌های پرگدازی که در اثر حیرت و اضطراب از طپش افتاده بود یکباره چون آتشفشانی شروع به فوران کرد... دانشجویی از عقب کلاس روی میز پرید و کتاب خود را بر زمین زد. درحالی که بغض گلویش را گرفته و گریه می‌کرد می‌گفت: "این چه درسی است؟ این چه کلاسی است؟ این چه زندگی است؟" و رهسپار خارج شد. دانشجویان با صورت‌های برافروخته و عصبانی به هیئت حاکمه ستمگر و عمال سیه‌دل آن لعنت و نفرین می‌کردند. همه و غوغا به شدت رسیده بود. مهندس شمس سعی می‌کرد که از خروج دانشجویان از کلاس جلوگیری کند، ولی موفق نمی‌شد و دانشجویان چون جرقه‌های آتش به بیرون پراکنده شدند. رئیس و معاون دانشکده فنی که با تمام کوشش و فداکاری خود قادر به جلوگیری از ورود سربازان نشده و ناظر این همه وحشیگری و هتک حرمت کلاس و استاد شده بودند به ناچار اعلام اعتصاب کردند و گفتند: "تا هنگامی که دست نظامیان از دانشگاه کوتاه نشود دانشکده فنی به اعتصاب خود ادامه خواهد داد." و چون احتمال وقوع حوادث وخیم‌تری می‌رفت، لذا برای حفظ جان دانشجویان، دانشکده را تعطیل کردند و به آنها دستور دادند به خانه‌های خود بروند و تا اطلاع ثانوی در خانه بمانند.

#### حمله به دانشکده فنی

دانشجویان نیز به پیروی از تصمیم اولیای دانشکده، محوطه دانشکده را ترک می‌کردند، ولی هنوز نیمی از دانشجویان در حال خروج بودند که ناگاه سربازان جانباز به همراهی عده زیادی سرباز عادی به دانشکده فنی حمله کردند. چند کارآگاه بدنام شناخته شده و افسر سیه‌دل در گوشه و کنار دیده می‌شدند و شکی نبود که درصدد توطئه و در انتظار نتیجه وحشتناک توطئه هستند.

عده‌ای از سربازان، دانشکده فنی را به کلی محاصره کرده بودند تا کسی از میدان نگریزد. آنگاه دسته‌ای از سربازان با سرنیزه به همراهی سربازان دسته جانباز از در بزرگ دانشکده وارد شدند و دانشجویان را - که در حال خروج و یا در جلوی کتابخانه و کریدور جنوبی دانشکده بودند - هدف قرار دادند. دانشجویان مات و مبهوت به این صحنه تأثرآور می‌نگریستند. سربازان قدم به قدم با سرنیزه‌های کشیده به سمت دانشجویان نزدیک می‌شدند. بین ما و آنها چند قدم بیشتر فاصله نبود. سربازان دسته جانباز که درصفا اول قرار داشتند، چون درندگان خونخواری از این که طعمه را به دام انداخته‌اند سرمست پیروزی بودند، خون در چشمانشان موج می‌زد، نفس‌ها در سینه‌ها حبس شده بود، فقط صدای چکمه سربازان به گوش می‌رسید. آنها قدم به قدم نزدیک‌تر می‌شدند، ولی هنوز کسی تکان نمی‌خورد. سکوتی موحش همه را فرا گرفته بود. این سکوت پیش از حادثه چقدر دردناک و غم‌انگیز بود. خدایا باز دیگر چه شده، اینها از جان ما چه می‌خواهند؟ با سرنیزه کشیده در حال حمله هستند آخر

این درندگان خونخوار را چه کسی به جان مردم می‌اندازد؟! آخر زجر و شکنجه تا چه اندازه؟ ظلم و فساد تا چقدر؟ آخر اینها این بار دیگر چه بهانه‌ای دارند؟...

اینها افکار مشوشی بود که از مغز هر دانشجویی می‌گذشت و دل شوریده او را جریحه دارتر می‌کرد... ولی آنها دیگر این بار منتظر بهانه‌ای نیستند. آنها با گرفتن و زدن و دربند کردن دانشجویان قانع نمی‌شوند. آنها درصدد کشتن هستند. کسی که این سربازان متعصب مسخ شده را فرستاده، فرمان قتل دانشجویان را صادر کرده است. مرگ را می‌بینیم که این قدر نزدیک شده و پنجه به سوی ما دراز کرده، الآن یا لحظه‌ای بعد این گلوله‌ها سینه ما را سوراخ خواهند کرد. این سرنیزه‌ها بدن ما را خواهند شکافت، صبر و سکوت دیگر فایده‌ای ندارد. دانشجویان درحالی که درد و رنج قلبشان را می‌فشارد و آثار غم و ناراحتی از چهره‌هایشان هویدا بود، شروع به عقب‌نشینی کردند. سربازان به سرعت خود افزودند.

#### دست نظامیان از دانشگاه کوتاه

اکثر دانشجویان به ناچار یا به فرار گذاردند تا از درهای جنوبی و غربی دانشکده خارج شوند. در این میان، بغض یکی از دانشجویان ترکیه و او که مرگ را به چشم می‌دید و خود را کشته می‌دانست، دیگر نتوانست این همه فشار درونی را تحمل کند و آتش از سینه پرسوز و گدازش به شکل شعاری کوتاه بیرون ریخت. "دست نظامیان از دانشگاه کوتاه". هنوز صدای او خاموش نشده بود که رگبار گلوله باریدن گرفت و چون دانشجویان فرصت فرار نداشتند، به کلی غافلگیر شدند و در همان لحظه اول عده زیادی هدف گلوله قرار گرفتند. لحظات موحشی بود. دانشجویان یکی پس از دیگری به زمین می‌افتادند. به خصوص که بین محوطه مرکزی دانشکده فنی و قسمت‌های جنوبی سه پله وجود داشت و هنگام عقب‌نشینی عده زیادی از دانشجویان روی این پله‌ها افتاده و نتوانستند خود را نجات دهند. نکته‌ای را که هیچ‌گاه فراموش نمی‌کنم و از ایمان و فداکاری دانشجویان حکایت می‌کند، فریاد "یا مرگ یا مصدق" زیر رگبار گلوله است. هنگامی که تیراندازی شروع شد، کاسه صبر و تحمل دانشجویان شکست و جوش و خروش درونشان در شمار کوتاه "یا مرگ یا مصدق" به آسمان بلند شد. تیراندازی و کشت و کشتار آخرین مرحله‌ای که دستگاه جنایت‌پیشه کودتا می‌توانست مرتکب شود و دانشجویان برای جلوگیری از این حادثه وحشتناک این همه صبر و تحمل کرده بودند و تا این اندازه دندان روی جگر گذاشته و این همه اهانت به کلاس و استاد و شکنجه دوستان خود را مشاهده کرده، گرفتاری این همه دانشجو را دیده، باز هم سکوت و آرامش را حفظ نموده بودند که بهانه‌ای به دست عمال بی‌شرم دستگاه ندهند ولی هیئت حاکمه در تصمیم به کشت و کشتار آن روز خود آنقدر مصر بود که رفتار دانشجویان نمی‌توانست کوچک‌ترین تغییری در دستگاه و نقشه پلیدشان به وجود بیاورد. اینجا بود که دانشجویان دیگر سکوت را جایز ندیدند. اکنون که کشته می‌شوند، دیگر چرا حرف خود را نزنند؟

"یا مرگ یا مصدق"

"مرگ بر شاه"

چرا بغض و کینه خود را خالی نکنند؟ چرا در آخرین مرحله زندگی مقدس‌ترین نامی را که پرچم مبارزات آنهاست یاد نکنند؟ این بود که بغض

و کینه آنان ترکید. سوز و گداز درونشان همراه با "یا مرگ یا مصدق" از سینه پردردشان خارج شد. حتی سه نفری که به شدت مجروح شده بر زمین افتاده بودند، در حال ناله و درد، زبان به سخن گشوده با "زنده باد مصدق و مرگ بر شاه" وفاداری خود را به نهضت و تنفر خود را از دشمنان ملت و مسببین کودتا ابراز داشتند. بزرگ‌نیا به ضرب سه گلوله از پای درآمد. شریعت رضوی که ابتدا هدف سر نیزه قرار گرفته، به سختی مجروح شده بود، بر زمین می‌خزید و ناله می‌کرد، دوباره هدف گلوله قرار گرفت. قندچی حتی یک قدم هم به عقب برنداشته و در جای اولیه خود ایستاده بود و از گلوله باران اول مصون مانده یکی از جانبیان "دسته جانباز" با رگبار مسلسل سینه او را شکافت و او را شهید کرد. در این میان چند نفر از دانشجویان دانشکده افسری که دانشجوی دانشکده فنی نیز بودند، دوستان دانشجویی خود را هدایت کرده، دستور دادند به زمین بخوابند و بدین ترتیب عده زیادی از مرگ حتمی نجات یافتند. دسته‌ای در آنجوری و عده زیادی در کتابخانه پنهان شدند و افراد متعددی در پشت ستون‌های سنگی دانشکده خود را از گلوله حفظ کردند. عده‌ای نیز به کارگاه‌های دانشکده فنی پناه برده، لباس کارگری به تن کرده از مرگ جان به سلامت بردند. رگبار گلوله همچنان برای دقیقه‌های طولانی و مرگبار ادامه داشت. من به اتفاق عده زیادی از دانشجویان از کریدور جنوبی دانشکده رهسپار در جنوبی شدیم، ولی ناگاه در انتهای کریدور به یک دسته سرباز برخورد کردیم که تفنگ‌ها را به سوی ما نشانه گیری کرده، دستور ایست می‌دادند؛ ولی چون در آن بچه‌ها ایستادن میسر نبود، آنها نیز شروع به تیراندازی کردند. بنابراین ما در میان دو دسته سرباز محصور شده بودیم که از دو طرف ما را هدف گلوله قرار داده بودند و نه راه رفتن و جای بازگشتن. دسته‌ای روی زمین خوابیدند و دسته‌ای دیگر به اتاق‌های اطراف کریدور و پشت در کلاس‌ها و دستشویی پناه بردند. در یک طرف کریدور پله‌هایی وجود داشت که به زیرزمین می‌رفت و آزمایشگاه مقاومت مصالح در آنجا بود. عده زیادی از دانشجویان که از دو طرف تحت فشار و حمله قرار گرفته بودند، به ناچار به این آزمایشگاه پناه بردند.

فشار و اضطراب به حدی بود که اغلب دانشجویان از روی پله‌ها غلتیده به پایین پرت می‌شدند و چون درهای آزمایشگاه بسته بود و کسی نمی‌توانست داخل شود پس از لحظه‌ای، انبوهی از دانشجویان در پایین پله‌ها تشکیل شد و عده‌ای زیر فشار له شدند، بالاخره فشار دانشجویان شیشه‌ها را شکست و دانشجویان یکی پس از دیگری از میان شیشه شکسته‌های در وارد آزمایشگاه شدند.

**سه قطره خون**

من نیز همراه این عده وارد آزمایشگاه شدم. خون مجروحین آنقدر زیاد بود که پایین پله‌ها گلگون شده بود. بین دوستان ما، شیشه پای یکی را شکافت. دیگری پایش هدف گلوله قرار گرفته و سوراخ شده بود. گلوله از یک طرف پا وارد شده و از طرف دیگر خارج شده بود. دانشجویان و مستخدمین آزمایشگاه مشغول بستن زخم‌های دانشجویان مجروح بودند، از حدود سی نفری که به آزمایشگاه مقاومت مصالح پناه بردند، به استثنای دویاسه نفر همه مجروح شده بودند. دانشکده کاملاً محاصره

شده بود و کسی نمی‌توانست خارج شود. حتی هنگام تیراندازی داخل دانشکده سربازان خارج نیز شروع به تیراندازی کردند و مقداری از سنگ‌ها و شیشه‌های خطوی دانشکده فنی را شکستند. پس از ختم گلوله باران دلفشای سکوت دانشکده را فراگرفت؛ اضطراب و نگرانی شدیدی بر همه مستولی شده بود. سربازان با سر نیزه اطراف دانشکده پاس می‌دادند و سایه آنها روی پنجره‌ها و روی پرده‌ها چون هیولای ظلم و پیدادگری به چشم می‌خورد. ناگهان در میان سکوت، آه بلندی به گوش رسید که مانند دشنه در قلب ما فرورفت و از پنجم بیشتر دانشجویان اشک جاری شد. ناله‌های بلند سوزناک به ما فهماند که عده‌ای مجروح شده‌اند و در همان جا افتاده‌اند، غلبله و آشوبی به پا شده، دسته‌ای می‌خواستند به کمک دوستان مجروح خود بروند یا آنها را نجات دهند یا خود نیز کشته شوند. این دانشجویان آنقدر خشمناک و انقلابی شده بودند که کنترل آنها به کلی از دست رفته بود. یکی فریاد می‌زد: "من از این زندگی خسته شده‌ام، می‌خواهم کشته شوم، می‌خواهم به دوستان دیگرم بیوندم، بگذارید بیرون بروم." دیگری می‌گفت: "صبر تا کی، باید بیرون برویم و انتقام کشته‌شدگان را بگیریم." ولی عده‌ای دیگر با زحمات زیاد مشغول آرام کردن دوستان خود بودند، چون خروج از خفاگاه در آن شرایط باعث





کشته شدن بی نتیجه آنها می شد. اولیای دانشکده، مستخدمین و چند نفری از دانشکده پزشکی می خواستند مجروحین را به پزشکی برده معالجه کنند، ولی سربازان با تهدید به مرگ مانع این کار شدند. بدن مجروحین در حدود دوساعت در وسط دانشکده افتاده بود و خون جاری بود تا بالاخره جان سپردند.

اجساد خون آلود شهیدان و آن همه ناله های پرشورشان نه تنها در دل سنگ این جلادان اثری نکرد، بلکه با مسرت و پیروزی به دستگیری باقیمانده دانشجویان پرداختند. هر که را یافتند گرفتند و نگاه آنها را با قنداق تفنگ زده با دست های بالا به صف کرده روانه زندان کردند و خبر پیروزی خود را برای یزید زمان بردند تا انعام و پاداش خود را دریافت دارند. در این واقعه مستخدمین و کارگران دانشکده فنی بی اندازه به دانشجویان کمک کردند.

ما همچنان در خفاگاه خود بیش از دوساعت ماندیم تا بالاخره با لباس مبدل کارگری از دانشکده خارج شده به کارگاه رفتیم و در آنجا ابزار به دست گرفته مشغول کار شدیم تا سربازان ما را کارگر تصور کنند. آنگاه دور از چشم سربازان از پشت خارج شده، دوستان مجروح خود را به بیمارستان بردیم. مهندس شمس را نیز بازداشت کرده و دکتر عابدی معاون دانشکده را به جنوب تبعید کردند.

بدین ترتیب سه نفر از دوستان ما بزرگ نیا، قندچی و شریعت رضوی شهید و بیست و هفت نفر دستگیر و هدهد زیادی مجروح شدند. هنگام تیراندازی بعضی از رادیاتورهای شوفاز در اثر گلوله سوراخ شد و آب گرم با خون شهیدا و مجروحین در آمیخت و سراسر محوطه مرکزی دانشکده فنی را پوشانید، به طوری که حتی پس از ماهها از در و دیوار دانشکده فنی بوی خون می آمد. مأمورین انتظامی پس از این عمل چنایتکارانه و ناچوائفتردانه از انمکاس خشم و غضب مردم به هراس افتاده برای پوشاندن آثار جرم خود، خون ها را پاک کردند، ولی ماهها اثر خون در گوشه و کنار دیده می شد و سالها جای گلوله ها بر در و دیوار دانشکده فنی نمایان بود تا زمین می گردد و تاریخ وجود دارد ننگ و رسوایی بر کودتایچیان خواهد بود.

در این حمله ناچوائفتردانه سربازان "جانباز" به دانشجویان تیراندازی کردند و سربازان دیگر به هوا شلیک نمودند و به احتمال قوی قاتل شهیدا و مسئول جراحات مجروحین همان جلادان "دسته جانباز" بودند. این واقعه دردناک حتی اکثر سربازان را منقلب کرد، به طوری که یکی از آنان که از شکنجه وجدان بیدار شده خود رنج می برد، هنگام هدایت صف دانشجویان اسیر به زندان، به دانشجویی گفت: "دستور اکید صادر شده بود که همه ما باید تیراندازی کنیم و به ما گفته شده بود که گلوله ها و تفنگ سربازان بعد از مأموریت، بازرسی خواهد شد و اگر کسی تیراندازی نکرده باشد تحت تعقیب قرار خواهد گرفت. بنابراین من نیز اجباراً تیراندازی کردم، ولی خدا شاهد است که تمام گلوله ها را به سقف یا دیوار شلیک کرده ام."

جریان این فاجعه دردناک به سرعت منتشر شد و خشم و کینه آزادیخواهان برافروخت.

دانشگاه تهران به پیروی از دانشکده فنی و به عزای شهدای آن در

اعتصاب عمیقی فرورفت. بعد از ظهر آن روز دانشجویان با کراوات سیاه از دانشگاه حرکت کرده، با سکوت غم آلود و ماتم زده رهسپار خیابان های مرکزی شهر شدند و مخصوصاً در خیابان های لاله زار و استامبول انبوه دانشجویان عزادار نظر هر رهگذری را جلب می کرد و او را متوجه این جنایت عظیم می نمود. بیشتر دانشکده های شهرستان ها نیز برای پشتیبانی از دانشگاه تهران اعتصاب کردند. تعداد زیادی از سازمان های دانشجویی خارج از کشور نیز به عمل وحشیانه و خصمانه دولت کودتا به شدت اعتراض نمودند. در مقابل سیل اعتراض، جنایتکاران شروع به سفسطه کردند، در مقابل خبرنگاران گفتند که "دانشجویان برای گرفتن تفنگ سربازان حمله کردند و سربازان نیز اجباراً تیرهایی به هوا شلیک نمودند و تصادفاً سه نفر کشته شد."

یکی از مجلات، با آن که سانسور شدیدی وجود داشت و کسی جرأت نمی کرد بر علیه دستگاه کلمه ای بنویسد، با مسخره نوشته بود که "اگر تیرها هوایی شلیک شده، پس بنابراین دانشجویان پر درآورده به هوا پرواز کرده و خود را به گلوله ها زده اند" به عبارت دیگر گلوله ها به دانشجویان نخورده، بلکه دانشجویان به هوا پرواز کرده اند و خود را به گلوله ها زده اند. قربانیان نیکسون

روز بعد نیکسون به ایران آمد و در همان دانشگاه - در همان دانشگاهی که هنوز به خون دانشجویان بی گناه رنگین بود - دکترای افتخاری حقوق دریافت داشت. از سکون و سکوت گورستان خاموشان ابراز مسرت کرد و به دولت کودتا وعده هرگونه مساعدت و کمک نمود و به رئیس جمهور آمریکا پیغام برد که آسوده بخوابد، چون نگرانی او که نوشته بود "و گو این که مخاطراتی که متوجه ایران بود تخفیف یافته است، ممدالک ابرهایی که ایران را تهدید می کرد به کلی متلاشی و پراکنده نشده است." برطرف شده و مملکت امن و امان است!

صبح ورود نیکسون یکی از روزنامه ها در سرمقاله خود تحت عنوان "سه قطره خون" نامه سرگشاده ای به نیکسون نوشت که فوراً توقیف شد. ولی دانشجویان سحر خیزی که خواب و خوراک نداشتند و استراحت در قیل مرگ دوستانشان میسر نبود، زودتر از پلیس روزنامه را خواندند. در این نامه سرگشاده ابتدا به سنت قدیم ما ایرانی ها اشاره شده بود که "هرگاه دوستی از سفر می آید یا کسی از زیارت بازمی گردد و یا شخصیتی بزرگ وارد می شود، ما ایرانیان به فراخور حال در قدم او گاوای یا گوسفندی قربانی می کنیم." آنگاه خطاب به نیکسون گفته شده بود که "آقای نیکسون وجود شما آن قدر گرمی و عزیز بود که در قدوم شما سه نفر از بهترین جوانان این کشور یعنی دانشجویان دانشگاه را قربانی کردند."

معذرت شاهانه و دم خروسی

آری حکومت کودتا در قدوم نیکسون سه جوان قربانی کرد تا نیکسون، آیزنهاور را مطمئن کند که میلیون ها دلار کمک به دولت کودتا به هدر نرفته و این پول های گزاف برگردانده مالیات دهندگان آمریکایی نیز سنگینی نمی کند، زیرا در راه استقرار صلح و دموکراسی خرج شده است. رسوایی دستگاه به جایی کشیده بود که بیم آشوب و غوغا می رفت و ارکان حکومت متزلزل شده بود و حتی وضع به جایی رسید که شاه شخصاً مجبور شد از این

اتفاق"، "معذرت" بخواهد و از خانواده‌های شهدا "دلجویی" کند و تیمسار مزینی را به عنوان نماینده شخصی برای رسیدگی به واقعه دانشگاه بفرستد تا آتش خشم مردم را فرونشاند. اما چند روز بعد در روزنامه "راه مصدق" ارگان "نهضت مقاومت ملی" بخشنامه شماره ۲۱۲۲ مورخ ۲۲/۹/۲۰ از لشکر ۲ زرهی ستاد رکن ۲ به کلیه واحدها و دوایر تابعه لشکر منتشر شد که در آن افراد "دسته جانباز" در اثر جدیت و فعالیت که در "ماموریت" دانشگاه تهران در روز دوشنبه ۱۶ آذر مشاهده گردید تشویق شده است، لذا کلیه افراد به دریافت پاداش نقدی مفتخر و سه نفر از آنها به درجه گروهبان دومی و چهار نفر به درجه سر جوخه‌گی ارتقا داده شده بودند اسامی آنها نیز نوشته شده بود. این بخشنامه رکن ۲ ماهیت "معذرت و دلجویی شاهانه" را هویدا ساخت و بر قلب جریحه‌دار دانشجویان نمک پاشید. شهدای دانشگاه در امامزاده عبدالله، پهلوی هم به خاک سپرده شدند و مقبره آنها مرکز تجمع مبارزان شوریده حال گردید.

#### هفتم شهدا

روز هفتم شهدای دانشگاه غوغای عظیمی به پا بود. دانشجویان تصمیم داشتند که مراسمی بر مزار شهدا برپا کنند، ولی دستگاه فاسد ممانعت می‌کرد. میدان شوش از انبوه مردم به خصوص دانشجویان موج می‌زد. سربازان تمام محوطه را با تانک و زره پوش محاصره کرده بودند. پلیس از سوار شدن دانشجویان به اتوبوس‌های خطری جلوگیری می‌کرد و به علت ورود دسته‌های جدید لحظه به لحظه به جمعیت میدان افزوده می‌شد، به طوری که حدود ساعت دوونیم بمداظظهر جای ایستادن نبود. مأمورین انتظامی به دستور فرماندهان خود شروع به مانور کردند و می‌خواستند دانشجویان را پراکنده کنند.

نمایندگان دانشجویان با فرمانده مأمورین انتظامی تماس گرفته درخواست کردند به این صحنه مسخره خاتمه داده شود و متذکر شدند که بازی کردن با احساسات دانشجویان خشمگین و از جان گذشته‌بازی کردن با آتش است بالاخره نیروی انتظامی از وحشت دانشجویان ناچار به تسلیم شد و افسر فرمانده قبول کرد که دسته‌های گل به وسیله چند دختر دانشجو به مزار شهدا حمل شود و دانشجویان نیز دسته دسته و به مرور سوار اتوبوس شده و عازم امامزاده عبدالله شدند. اولین دسته با چند اتوبوس حرکت کردند، ولی بالای پل سیمان ژاندارم‌ها و سربازان راه را سد کرده به داخل اتوبوس‌ها حمله بردند و هر دانشجو یا هر مرد جوانی را که همانند دانشجویی بود با قنداق تفنگ به شدت مجروح کرده پایین می‌کشیدند. دانشجویان دسته بندی که متوجه ماجرا شدند پیش از آن که سربازان به اتوبوس‌ها حمله کنند پیاده شدند، به این امید که از پیراهه از مزارع و باغ‌ها گذشته خود را به امامزاده عبدالله برسانند، ولی سربازان به آنها حمله کردند و حتی کیلومترها در پیچ و خم کوچه باغ‌ها دانشجویان را دنبال کردند و عده کثیری از این دسته را آن قدر زدند تا از حال رفتند. خوشبختانه بیمارستان فیروزآبادی نزدیک بود و به داد مجروحین رسید و عده‌ای از دانشجویان برای مدت‌های دراز در آنجا بستری شدند. ورود دسته‌های بعدی دانشجویان به پل سیمان مسئله را برای ژاندارم‌ها مشکل‌تر کرد هزارها دانشجو بر سر پل سیمان غوغا به پا کرده بودند، اگرچه ژاندارم‌ها و سربازان

تمام اتوبوس‌ها را تفتیش کرده دانشجویان را پایین می‌آوردند و اگرچه موفق شدند که دسته اول دانشجویان را به کلی پراکنده کنند، ولی سیل دانشجویان و مردم، دموستراسیون عظیمی به وجود آورد که در تاریخ حکومت نظامی آن روز سابقه نداشت. دانشجویان پس از خروج از اتوبوس‌ها و گریز از مقابل سربازان چند قدمی آن طرف‌تر به هم پیوسته، پیاده عازم امامزاده عبدالله می‌شدند. از اتصال این دسته‌ها به هم صف بسیار طولانی به وجود آمد که یک سر آن به امامزاده عبدالله رسیده بود و سر دیگر آن سر پل سیمان در حال تکوین بود.

#### نهضتی که با خون آبیاری شد

این دموستراسیون زیر برق سرنیزه سربازان و آن همه ظلم و بی‌رحمی وحشیانه حکومت نظامی، یکی از بزرگ‌ترین و باشکوه‌ترین تظاهرات دانشجویان به شمار می‌رفت و گواه از خودگذشتگی و تصمیم کوه‌آسای دانشجویان بود. دستگاه کودتا سعی کرد که این فاجعه دردناک را مکتوم بدارد، ولی جنگ و گریز نیروهای نظامی و دانشجویان در میان راه و مخصوصاً سر پل سیمان سبب شد که عده زیادی از کارگران و دهقانان اطراف متوجه موضوع شده به استقبال دانشجویان بیایند. از سر پل سیمان تا امامزاده عبدالله کارگران و دهقانان در دو طرف خیابان ایستاده با دانشجویان همدردی می‌کردند و جلوی امامزاده عبدالله انبوه مردم به حدی بود که ژاندارم‌ها مجبور بودند برای جلوگیری از ورود مردم به صف دانشجویان و شرکت در مراسم عزاداری دست‌ها را به هم حلقه کرده، تشکیل یک صف طولانی داده، دانشجویان را از مردم جدا کنند.

در بزرگ امامزاده عبدالله توسط پلیس و ژاندارم مسدود شده بود و کسی حق دخول نداشت. دسته‌های اولی دانشجویان که وارد امامزاده عبدالله شدند، مورد حمله قرار گرفتند. عده‌ای مجروح و بقیه پراکنده شدند، ولی سیل جمعیت و صف بی‌انتهای دانشجویان بالاخره مأمورین حکومت نظامی را مجبور به تسلیم کرد و به دانشجویان اجازه داده شد که دسته دسته به سر خاک شهدا رفته بازگردند تا به دسته بعدی حق ورود داده شود. با آن که گوشه و کنار محل و محوطه مزار شهدا را افراد نظامی پوشانده بود، با این حال وحشت داشتند که انبوه دانشجویان خشمگین و عزا دار باعث طغیان و آشوب گردد و به زور دانشجویان را از محوطه مزار بیرون می‌رانند، ولی با تمام این فشارها سرتاسر قبرستان از دانشجویان پوشیده شده، در این هنگام برادر شهید قندچی با لباس سیاه عزا بر سر خاک شهدا شروع به سخن کرد. آثار غم و عزا از خلوط صورتش هویدا و رگ‌های گردنش از شدت غضب ورم کرده بود. سخنان آتشینش چون شراره‌های آتش از سینه پرسوز و گدازش بیرون می‌جهید با گردن برافراشته و ایمان قوی حرف می‌زد، محزون بود که تنها برادرش همچون غنچه ناشکفته در برابر توفان سهمگین ظلم و ستم بر پر شده این چنین بر زمین ریخته است، ولی مغرور بود که به خاطر پیروزی نهضت و در راه مبارزه با حکومت غاصب کودتا برادر عزیزش قربانی شده است. سکوت همه را فرا گرفته بود. نفس‌ها در سینه‌ها حبس شده بود، کسی تکان نمی‌خورد. صدای لرزان و رسای قندچی همه را می‌لرزاند، حتی پلیس و سرباز را نیز بر جا خشک کرده بود. بر دل پر شور جوانان آتش می‌زد، اشک از چشم‌ها جاری می‌کرد. او از این

زندگی غم‌انگیز ذلت‌بار به‌ستوه آمده بود. برادرش پس از یک جراحی دردناک دوساعته در پناه مرگ آرمیده بود، ولی او هنوز می‌سوخت و مدام از شکنجه روحی طاقت‌فرسای رنج می‌برد. او دیگر از مرگ نمی‌ترسید و آرزو داشت که به‌دنبال برادرش در پناه مرگ روی آسایش ببیند. او از زبان دانشجویان حرف می‌زد. او عقده‌دل‌های دردمند دانشجویان را باز می‌کرد. او به جنایت هیئت حاکمه حمله کرده تقاضای کیفر جنایتکاران را می‌نمود. او وفاداری خود و برادر شهیدش را تا آخرین لحظه حیات به مصدق بزرگ اعلام می‌داشت. او بالاخره سخنان مؤثر خود را با شعر معروف کریم‌پور شیرازی شهید دیگر نهضت‌ملی درباره خونین‌گفتان سی‌ام‌تیر در میان شور و هیجان بی‌حد دانشجویان ختم کرد و آن‌گاه به‌وسیله پلیس محاصره و دستگیر شد.

پس از آن مزار شهدای شانزده‌آذر همچون مقبره شهدای سی‌ام‌تیر زیارتگاه مردم آزاده و مبارز ایران به‌خصوص دانشجویان بود. سال بعد روز شانزده‌آذر ۱۳۳۳ دانشکده فنی از کارآگاه و نظامی پر بود که هرگونه عکس‌العملی را در نطفه خفه کنند، اما مطابق قرار قبلی پس از آن که زنگ صبح نواخته شد، تمام دانشجویان در محوطه مرکزی دانشکده فنی با حالت عزا و احترام سه‌دقیقه سکوت کردند. سکوتی عمیق و پر معنی سکوتی که خاطرات دلخراش سال پیش را تجدید می‌کرد و رگبار گلوله و ناله دردناک مجروحین شنیده می‌شد. سکوتی که در خلال آن شکنجه‌های روحی سال گذشته، جنایات هیئت حاکمه و بدبختی و مذلت ملت ایران از نظرها می‌گذشت. سربازان و کارآگاهان درمقابل این سکوت قادر به هیچ عملی نبودند و هیچ بهانه و دستاویزی به‌دستشان نیامد. دانشجویان پس از سکوت و قرار دادن یک دسته گل روی پله‌ها، دانشکده را ترک کرده عازم مزار شهدا شدند. تمام دانشگاه نیز به پیروی از دانشکده فنی به احترام

شهدای شانزده‌آذر دست از کار کشید.

آن ایام - مثل امروز - فشار و اختناق عجیبی به افکار و احساسات مردم و دانشجویان سنگینی می‌کرد. حکومت نظامی سراسر آن سال‌ها را پوشانده بود. تجمع سه نفر خلاف قانون و دانشجوی بودن جرم بود. چه بسا که سرباز با سرنیزه در جلسات کلاس یا سر حوزه امتحان می‌ایستاد و دانشجویان در پناه برق سرنیزه مشغول کار خود بودند. رفتن به دانشگاه و درس خواندن و خلاصه زندگی در آن روزها درد و رنج بود و اعصاب دانشجویان را خورد می‌کرد. عده‌ای از بهترین استادان دانشگاه را اخراج کرده به غل و زنجیر کشیدند. در عوض عده‌ای از اوباش و اراذل را به دانشگاه فرستادند تا رکیک‌ترین ناسزاها را که در شان خودشان و اربابانشان بود تحویل دانشگاهیان و دانشجویان دهند. سال بعد و سال‌های بعد از آن نیز در اختناق مرگبار و در شرایط دشواری دانشجویان به یاد شهدای شانزده‌آذر دست از کار کشیده با برگزاری مراسمی در دانشگاه و بر مزار شهدا پیوند خود را با شهدا و راه آنان تجدید کردند و شانزده‌آذر را روز دانشجو اعلام نمودند و بجاست که همیشه دانشجویان نام شهدا و خاطره شانزده‌آذر را زنده نگه داشته، در بزرگداشت آن بکوشند و در راه مبارزه علیه حکومت کودتاچیان جنایتکار از روان پاک شهدای ۱۶ آذر طلب همت کنند.

